

بررسی کتاب مونیکا رینگر:

آموزش دین و گفتمان اصلاح فرهنگی در دوران قاجار

در گفتگو با عبدالله شهبازی

این مصاحبه در حوالی نیمه بهمن ۱۳۸۱ با آقای یوسفی انجام گرفت و در کتاب هفته، شماره ۱۱۱، شنبه ۳ اسفند ۱۳۸۱، صص ۱۴-۱۵ منتشر شد.

یوسفی: کتاب خانم رینگر، به نظر بنده، خیلی تحت تأثیر خانم نیکی کدی است. آن روزها خانم کدی استاد ایشان بود و از سوی دیگر خانم رینگر با یک ایرانی ازدواج کرد و همین باعث دل‌مشغولی ایشان به ایران می‌شود که تا بیخ ایران را مطالعه کند. آن‌گونه که من بین کتاب دید، نتواند بیش از همه وبی‌اردان و نازها تیره و بدین آدمیت و نیکی کدی رفرنس داده است. با توجه به این که در این نوع کتاب در ایران تقریباً پنج شش عنوان دیگر نیز منتشر شده است، اهمیت این کتاب را در چه می‌بینید؟

شهبازی: کتاب را با کمی دشواری تهیه و تورق کردم. کار، به نظر من، کار خوبی است. به عنوان جمع‌بندی موضوعی در یک حوزه می‌شود از آن استفاده کرد. کارهای مشابه هم مفید است. مثلاً، محقق کار کند روی یک موضوع معین و یک تکننگاری موضوعی تهیه کند. مفید خواهد بود. فرضاً در رابطه با نظام جدید اداری، قشون جدید، پوشاک جدید، اندیشه سیاسی جدید و سایر تکننگاری‌های موضوعی. ولی نوع نگاه،

نگاهی که در این حوزه مرتباً مطرح می‌شود، در مجموع نگاه عمیقی نیست. یعنی پیش‌فرض شما، یا خاستگاه ناخودآگاه فکری شما، این باشد که جامعه ایران سیری داشته است از جامعه سنتی به سمت جامعه مدرن؛ و در این‌طور فرضاً نهادهای آموزشی چه سیری را طی کرده است. یعنی شما در واقع یک الگوی تاریخ‌گرایانه را پیش‌فرض خود قرار داده‌اید که در این الگو و قالب فکری ایران از نظام سنتی به سوی نظام مدرن حرکت می‌کند و در این فرآیند ساختارها و نهادهای جدیدی شکل می‌گیرد که مدرن است در مقابل ساختارها و نهادهای سنتی که از نظر تاریخی محکوم به مرگ است و باید جای خود را به نو بدهد. در این چارچوب و در این سیر از سنتی به مدرن، نهادهای جدید، مثل دیوان‌سالاری جدید، قشون جدید، نظام آموزشی جدید، پوشاک جدید و غیره با تلاش‌هایی برای تحقق و با مقاومت‌هایی مواجه بوده است. نخبگان سیاسی و فکری هم به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک عده نوگرا و نوآور هستند و تلاش می‌کنند که نهادها و ساختارهای و ارزش‌های جدید و مدرن را رواج دهند و یک عده سنت‌گرا هستند و در مقابل نوآوری‌ها مقاومت می‌کنند و اصولاً مخالف هر چیز نو و ضد نوگرایی هستند چون غربی است و تصادفاً منشاء همه این پدیده‌های مدرن از غرب جدید است.

نگاه تکامل‌گرایانه و تاریخ‌گرایانه از قرن نوزدهم بر تاریخ‌نگاری غرب حاکم شد و بعداً در تاریخ‌نگاری کشورهای دیگر هم رواج یافت. غرب که می‌گویم منظورم غرب فرهنگی و سیاسی است نه غرب جغرافیایی؛ یعنی مفهوم غرب شامل اروپای غربی و آمریکای شمالی و سایر کشورهای انگلوساکسون مثل استرالیا و زلاندنو هم می‌شود. از قرن نوزدهم، این نوع نگاه، یعنی نگاه تاریخ‌گرایانه، که سیر تطور جامعه بشری را از کهنه به نو می‌بیند، رواج یافت. مثلاً، توماس ماکائولی کتاب مهمی دارد به‌نام تاریخ انگلستان. این کتاب در واقع بنیان‌های خودباوری ملی را در انگلوساکسون‌ها پی‌ریخت و شالوده‌ای شد برای تعیین هویت ملی آن‌ها. ماکائولی یکی از مروجین نگاه فوق است. او حادثه‌ای مثل حمله نظامی ویلیام اورانژ (ویلیام سوم)، حاکم هلند، به انگلستان و خلع جیمز دوم، پادشاه کاتولیک انگلیس از سلطنت را، پیروزی نیروهای ترقی و آزادی بر ارتجاع و استبداد می‌خواند. به تبع همین تحلیل ماکائولی است که این حادثه <انقلاب شکوهمند> نام گرفته است. در حالی که اصل ماجرا یک لشکرکشی و غلبه نظامی و یک جنگ مذهبی است. یعنی اشراف پروتستان انگلیس در همدستی با اشراف پروتستان هلند پادشاه کاتولیک انگلیس را ساقط می‌کنند و با روش‌های خونین و خشن سلطه خود را بر انگلیس مستقر می‌سازند. پروتستان‌ها حتی به اخراج مدرسین و اساتید و دانشجویان و طلاب کاتولیک از مدارس و دانشگاه‌هایی مانند آکسفورد و کمبریج و

ادنبورو و غیره دست می‌زنند و کار به جایی می‌کشد که درآیدن، شاعر بزرگ انگلیس، به جرم کاتولیک بودن مغضوب و خانه‌نشین می‌شود. اهمیت درآیدن تا بدان حد است که گاه از انگلستان نیمه دوم قرن هفدهم به‌عنوان ”عصر درآیدن“ نام برده می‌شود. یک چنین آدمی را به‌دلیل کاتولیک بودن خانه‌نشین می‌کنند. و بعد قیام‌های گسترده کاتولیکی مردم را، که به قیام‌های جاکویتی معروف است، با خشونت سرکوب می‌کنند. به این ترتیب، پروتستانیسم را به زور به مذهب حاکم بر انگلیس تبدیل می‌کنند. این ماجرا نه انقلاب است و نه پیروزی نیروهای ترقی و خرد و آزادی بر نیروهای ارتجاع و استبداد و جهل و تاریکی.

این نوع نگرش، که ماکائولی و امثال او باب کردند، در قرن بیستم هم ادامه پیدا می‌کند. این نوع نگاه و الگوها و ساختارها بر تاریخنگاری و اندیشه ما ایرانیان نیز حاکم می‌شود و سبب نوعی سطحی‌اندیشی می‌گردد. یعنی ما به‌جای این‌که به عمق تاریخ خودمان برویم با همین مفاهیمی که نیکی و بدی آن‌ها از پیش مفروض شده است تاریخ خودمان را محک می‌زنیم. ولی زمانی که یک پله پایین‌تر می‌رویم می‌بینیم که این نیکی‌ها و بدی‌ها مطلق نیست. این نوع تفکر در نیمه دوم قرن نوزدهم داروینسم اجتماعی را شکل داد و افرادی مثل هربرت اسپنسر ظهور کردند که می‌خواستند تئوری منشاء انواع و تکامل بیولوژیک داروین را بر جامعه بشری انطباق دهند. تکامل‌گرایی و تقدیرگرایی تاریخی در بعضی مکاتب متنفذ هم تبلور پیدا می‌کند که مارکسیسم فقط یکی از نمونه‌های آن است. این روح بر اندیشه سیاسی و اجتماعی غرب جدید تا مدت‌ها حکومت می‌کند و سیر جهان را از سنت به نو می‌بیند و برای ترقی غایتی قائل است که در غرب جدید تبلور یافته است. بعدها، به‌خصوص در دهه‌های اخیر، بعضی‌ها آمدند و این نوع نگاه را نفی کردند و به‌قول دریدا ساختارشکنی کردند در عرصه اندیشه تاریخی. ولی متأسفانه تاریخنگاری ما در همان فضا در جا زده است و در قالب‌های کهنه یک مکتب خاص منجمد شده است. این امر شامل هم تاریخنگاری بومی ما می‌شود و هم شامل جریانی که در دانشگاه‌های غرب درباره تاریخ ما کار می‌کند و متأثر از سنن پیشکسوتانی مانند لمبتون و باسورث و ادوارد براون و غیره است.

یوسفی: آقای شهبازی، به نظر می‌رسد کتاب آقای میلانی این نوع نگاه را عوض کرده است. آیا شما هم این تلقی را دارید؟

شهبازی: کتاب آقای میلانی اصلاً از مقوله دیگری است. من این کتاب را به دلایل فراوان یک کار تحقیقی جدی نمی‌دانم. یعنی به‌رغم این‌که او از این تمایل ساختارشکنانه استفاده می‌کند و می‌خواهد کار خود را فارغ از پیشداوری‌ها و پیش‌فرض‌های تئوریک جلوه بدهد، در واقع گرفتار پیش‌فرض‌های دیگری است. برای کسانی‌که با تاریخ دوره متأخر پهلوی آشنا نباشند، در ظاهر ما با کتابی سروکار داریم که می‌گوید من بی‌طرف هستم و می‌خواهم خوبی‌ها را در کنار بدی‌ها نشان بدهم. ولی تعمق که می‌کنید می‌بینید این ظاهرسازی است برای جلب مخاطبانی که به حرف نو و تحقیق بدیع علاقمندند. آقای میلانی بسیار یکطرفه به سراغ منابع می‌رود و به همان نتایجی می‌رسد که می‌خواهد برسد. مثلاً از قول خانم هویدا مطلبی را که نمی‌خواهم اسم ببرم تکذیب می‌کند. همین. معلوم است که اگر این سؤال از خانم هویدا بشود او حاشا می‌کند. در هر حال، کتاب هویدا کتاب جامعی نیست و به نسبت جنجالی که در پیرامون آن صورت گرفت چندان هم پرفروش نبود. فرضاً کتاب *آخرین سفر شاه* بسیار پرفروش‌تر از آن بود. این‌گونه کتاب‌ها همیشه تیراژ بالا دارند و کتاب آقای میلانی در زمینه فروش و جلب مخاطب موفقیت فوق‌العاده‌ای به‌دست نیاورد.

یوسفی: در حوزه کتاب‌های تاریخ معاصر این‌طور به‌نظر می‌رسد که کتاب هویدا به‌خاطر نوع تحقیقی که انجام داده چندان موفق نبوده. فرمایش شما را می‌پذیرم و فکر می‌کنم فرمایش شما درست باشد ولی فکر می‌کنم نوع نگاه آقای میلانی یک مقدار وسیع‌تر از آن چیزی بود که تا الان کار شده است. دست کم گذرا از آن عبور نکرده است.

شهبازی: اجازه دهید ما خیلی وارد بحث آقای میلانی و کتاب هویدای ایشان نشویم. صریح عرض می‌کنم به‌نظر من این کتاب سفارشی است و پشت قضیه هم تعلقات فرقه خاصی است که هویدا به آن منسوب است. من در این امر تردید ندارم. هدف از اوّل ارائه یک چهره مثبت و روشنفکر از هویدا بوده است. شخصیت سیاسی و فردی هویدا اصلاً آن چیزی نیست که در کتاب آقای میلانی جلوه داده شده. هویدا مسئول خیلی از بلاهایی است که بر سر حکومت محمدرضا شاه آمد. ولی آقای میلانی در قالب بی‌طرفی و ساختارشکنی از او دفاع کرده و چهره‌ای کاذب از هویدا نشان داده است. منابع ایشان هم بسیار محدود و یکجانبه است. اصلاً از اسناد فراوانی که درباره هویدا موجود است یا منتشر شده استفاده نشده است. غلط‌های خیلی فاحش هم در کتاب دیده می‌شود. نمی‌دانم شما کتاب آقای علی رهنما، نوه زین‌العابدین رهنما، را

دیده‌اید یا نه؟ ایشان کتابی نوشته در نقد برخی مطالب کتاب میلانی با عنوان <تحقیق قلب و قلب تاریخ> و در آن نحوه نادرست استفاده از اسناد وزارت خارجه فرانسه در کتاب هویدا را نشان داده است. زین‌العابدین رهنما وزیر مختار ایران در فرانسه بود کمی پیش از زمانی که ماجرای قاچاق به‌وسیله بعضی از کارکنان سفارت ایران در پاریس، از جمله هویدا، مطرح شد. این ماجرا متعلق به سال ۱۳۲۴ است و در مطبوعات ایران جنجال فراوان به پا کرد. آقای میلانی که به‌کرات مدعی است نباید دچار توهم توطئه شد؛ برای تحلیل ماجرای معروف به رسوایی پاریس دقیقاً به نظریه توطئه متوسل می‌شود. یعنی از یکسو ماجرا را توطئه زین‌العابدین رهنما می‌داند علیه هویدا به این دلیل که چرا در اسناد نامی از رهنما نیست. این مسئله برای میلانی عجیب است و دلیلی است بر توطئه رهنما علیه هویدا. آقای علی رهنما ماجرا را بر اساس همان اسناد تحلیل کرده و دلیل فقدان نام رهنما را خیلی ساده توضیح داده است: در اسناد مربوط به رسوایی پاریس نامی از زین‌العابدین رهنما نیست به این دلیل ساده که مأموریت وی در آن زمان پایان یافته و از چهار ماه قبل سفیر جدید ایران مستقر بوده و رهنما در پاریس حضور نداشته است. این سفیر جدید هم کسی نیست جز انوشیروان سپهبدی خویشاوند و حامی هویدا. آقای میلانی از سوی دیگر جنجال فوق را توطئه حزب توده و مطبوعات توده‌ای علیه هویدا می‌خواند و مدعی می‌شود که هیاهو در مطبوعات ایران با مقاله روزنامه مردم، ارگان حزب توده، در ۱۴ بهمن ۱۳۲۴ شروع شد. این هم از اساس غلط است و در واقع جنجال با مقاله ۱۲ بهمن مرحوم حسین فاطمی در روزنامه مرد/مروز شروع شد و فاطمی دقیقاً یک شبکه متنفذ و فاسد در وزارت خارجه را هدف حمله قرار داده بود که انوشیروان سپهبدی از شاخص‌ترین چهره‌های آن و هویدا از چهره‌های جوان و ناشناخته آن بود. توجه می‌کنید؟ یعنی مورخی یک بنای عظیم ساخته است فقط بر اساس توهمات و بدون کمترین اطلاعات تاریخی. این فقط گوشه‌ای از مطالب کتاب هویدا است.

یوسفی: یکی از بحث‌هایی که در کتاب خانم رینگر پررنگ می‌شود و لازم می‌دانم مطرح کنم مسئله میرزا حسن رشديه و کسانی است که به‌نوعی متولی آموزش در ایران قرن نوزدهم بودند. آن‌ها خیلی تحت‌تأثیر عثمانی و بلژیک بودند و اتفاقاتی که در آنجا رخ می‌دهد اساساً چه اتفاقاتی بود و با چه پدیده‌ای مواجه شدند که خیلی تحت‌تأثیر آن قرار گرفتند؟

شهبازی: متأسفانه تأثیر دو کانون بر تحولات فرهنگی و فکری ایران در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم میلادی مورد مطالعه کافی قرار نگرفته است. یکی کانون هندی است و دیگری کانون عثمانی. منظورم از کانون هندی بیش‌تر بمبئی است و کمتر کلکته؛ به‌دلیل پیوندهای بسیار گسترده تجاری و فرهنگی و دادوستدهایی که از اوائل قرن نوزدهم بین ایران و بمبئی بوده است. اگر توجه کنید می‌بینید که بسیاری از آثاری که در نقد اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران در دوره قاجار منتشر شده در بمبئی و استانبول به چاپ رسیده است. تأثیر عثمانی به این دلیل بود که دولتمردان و نخبگان سیاسی حاکم بر این کشور بسیار زودتر از ما روند مدرنیزاسیون را شروع کردند که در آن زمان صریحاً به معنی غربی شدن و اروپایی شدن بود. در واقع این موج غربی شدن از لهستان شروع شد. لهستان اولین کشور غیر اروپای غربی است که تقلید از فرهنگ و سنن جدید اروپای غربی را شروع کرد. این اقدام در زمان سلطنت اگوستوس دوّم، پادشاه آلمانی لهستان، یعنی در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هیجدهم شروع شد. اگوستوس راه غربی شدن را در ظواهر می‌دانست. در آن زمان اشرافیت سنتی لهستان، که بسیار قدرتمند بودند، از پوشاک شرقی مثل قبا استفاده می‌کردند و ریش‌های بلند داشتند. اگوستوس، که حکمرانی خودکامه و نظامی‌گرا بود، به‌اصطلاح اصلاح‌آداب خودش را با تراشیدن اجباری ریش و کوتاه کردن قبای بزرگان لهستان و ترویج آداب و رسوم غربی در آن‌ها شروع کرد. بعد، پطر کبیر روسیه از اگوستوس تقلید کرد و به زور ریش بایارها، یعنی بزرگان سنتی روسیه، را تراشید و دامن قباهای‌شان را قیچی کرد. اقدامات اگوستوس و پطر برای لهستان و روسیه پیامدهای بسیار مخرب داشت. بعداً در دو کانون اسلامی این روش اجرا شد: یکی در عثمانی و دیگری در مصر که هر چند رسماً جزو عثمانی بود ولی عملاً دولت مستقلی به‌شمار می‌رفت. این حوادث در عثمانی و مصر مقارن با سلطنت آقا محمد خان و فتحعلی‌شاه قاجار است. اقدامات غرب‌گرایانه در مصر به‌وسیله محمدعلی پاشا شروع شد که بنیانگذار خاندان سلطنتی مصر است که با کودتای ژنرال نجیب و سرهنگ عبدالناصر ساقط شد. اقدامات فوق در عثمانی نیز به‌وسیله سلطان محمود دوّم شروع شد. اشاره کردید به میرزا حسن رشدیه. جالب است بدانید که حتی نام رشدیه نیز از نام مدارس جدید عثمانی اخذ شده که در زمان محمود دوّم ایجاد شدند و رشدیه نام داشتند.

ما یک دورانی را در غرب می‌شناسیم که مورخین آن را دوران انقلاب نظامی می‌خوانند. این انقلاب نظامی شامل دورانی می‌شود که غرب از نظر نظامی در مقابل عثمانی به برتری تکنولوژیک دست یافت. در حالی که در قرن شانزدهم میلادی عثمانی از نظر تکنولوژی نظامی، مثل تولید تفنگ و توپ، برتر از غرب بود. ولی در قرن

هفدهم تکنولوژی نظامی در غرب تقریباً به پای عثمانی می‌رسد و در قرن هیجدهم غربی‌ها از این نظر قوی‌تر می‌شوند. علت این برتری وحشت غرب از تفوق عثمانی بود و از این زمان کفه ترازو به‌طور قطعی و برای همیشه به‌سود غرب دگرگون می‌شود و این امر شکست‌های پیاپی عثمانی‌ها را در جنگ به ارمنان می‌آورد. افول نظامی عثمانی در حدی است که حتی در جنگ با پطر کبیر روسیه هم شکست می‌خورد. در حالی که تا قبل از پطر روسیه برای عثمانی اهمیتی نداشت و حاکم‌نشین یا خان‌نشین مسکوی در حد یک دولت محلی کوچک شناخته می‌شد و ارتباطات عثمانی با روسیه بیش‌تر به‌وسیله دولت محلی و مسلمان کریمه، که جزو عثمانی بود، انجام می‌گرفت. حالا کار روسیه به جایی می‌رسد که عثمانی را در جنگ شکست می‌دهد. این شکست‌های نظامی برای عثمانی خیلی گران تمام می‌شود و از همین زمان در نوشتار و ادبیات سیاسی عثمانی این بحث وارد می‌شود که چرا ما عقب ماندیم و علت انحطاط و ضعف ما چیست؟ از این موقع جریان‌های فکری در عثمانی پیدا می‌شوند که چند دهه بعد نمونه‌های ایرانی آن نیز ظهور می‌کنند. یک جریان مدعی می‌شود که علت عقب‌ماندگی ما در دور شدن از اسلام اصیل و به‌دلیل بدعت‌ها است. این جریان در پیرامون فقیهی به‌نام قاضی‌زاده شکل می‌گیرد و گروه فوق به جمعیت قاضی‌زاده (قاضی‌زاده‌لر) معروف می‌شوند. این جریان هسته اولیه موجی است که به ظهور وهابی‌گری انجامید. مثلاً افراد فوق احداث مساجد با بیش از یک مناره را حرام و بدعت می‌دانستند زیرا در زمان پیامبر اسلام (ص) مساجد فقط یک مناره داشتند. گروه دوم، که بیش‌تر در میان نخبگان و کارگزاران سیاسی عثمانی هستند به‌خصوص در میان مأموران دیپلماتیک، مدعی می‌شوند که علت پیشرفت روسیه تأسی از الگوی فرهنگی اروپای غربی است. این جریانی است که اصلاحات غرب‌گرایانه موسوم به تنظیمات را شروع می‌کند و بنیان‌های فرهنگی و سیاسی عثمانی را به‌شدت تخریب می‌کند. هیچ یک از این دو جریان متوجه نیستند که علت اصلی در تحول تکنولوژی نظامی غرب است. در اینجا یک تحول مادی و عینی رخ داده که هیچ کس به آن توجه نمی‌کند و همه تصور می‌کنند که با تغییر در ظواهر می‌توان ضعف نظامی را جبران کرد. همین اتفاق در مصر می‌افتد و به‌خصوص در دوران حکومت اسماعیل پاشا دروازه‌های مصر به‌طور کامل به روی سرمایه غربی باز می‌شود. هیچ دولتی مانند مصر قرن نوزدهم دروازه‌های خود را به روی سرمایه غربی باز نکرده و دست الیگارشسی مالی و تجاری غرب را برای چپاول کشور خود باز نگذاشته است. ولی پیامد حکومت اسماعیل پاشا بیش از ۹۰ میلیون پوند بدهی خارجی برای مصر بود و هیچ پیشرفت و توسعه‌ای هم به ارمنان نیاورد. نمونه مصر پاسخ مستدلی است به کسانی که مدعی‌اند اگر رجال

وطن دوست و علمای ایران اجازه داده بودند قرارداد رویترا اجرا شود ایران بهشت برین می شد. در مصر و عثمانی صدها برابر قرارداد رویترا اجرا شد و نتیجه آن گسترش و تعمیق عقب ماندگی بود.

عین همین اقدامات به خصوص از دوره ناصرالدین شاه در ایران هوادارانی پیدا کرد. این افراد منادی اصلاحات به سبک عثمانی و مصر بودند. مدارس جدید، قشون جدید و انحلال قشون سنتی، عدلیه و محاکم جدید، دیوان سالاری جدید و غیره شعار این تجددخواهان ایرانی بود و همه بر اساس مدل های عثمانی و مصر. حتی استفاده از مستشاران نظامی غربی نیز به تقلید از عثمانی در ایران رواج پیدا کرد. معمار قشون جدید در عثمانی مستشاران غربی مثل ژنرال بونوال فرانسوی بودند. در زمان ناصری در ایران نیز استفاده از ماجراجویان مشکوک نظامی غربی شروع شد.

یوسفی: جایگاه میرزا حسن رشدیه در ایران معلوم نیست. یعنی ما یک کسی را به نام امیرکبیر می شناسیم که نسبت او با دولت و ملت روشن است، میرزا ملکم خان را می دانیم کیست. این میرزا حسن رشدیه چه اصراری داشت که در تبریز و مشهد و تهران مدرسه بسازد و مکتب خانه را از صحنه آموزش ایران حذف کند؟ جایگاه او کجاست؟

شهبازی: اجازه دهید بحث را کامل کنم. از نیمه حکومت ناصری به خصوص با روی کار آمدن میرزا حسین خان سپهسالار اقتباس جدی از غرب، طبق مدل عثمانی و مصر، شروع می شود. در رابطه با میرزا حسن رشدیه من متوجه نمی شوم که چرا جایگاه او روشن نیست. می دانیم که در کتب درسی از رشدیه به عنوان بنیانگذار مدارس جدید و نظام آموزشی جدید و خیلی با تجلیل یاد می شود و کتاب هایی هم در سال های اخیر درباره او منتشر شده است. جایگاه رشدیه مثل جایگاه کاشف السلطنه چایکار است. کاشف السلطنه را هم تجلیل می کنند به عنوان بنیانگذار صنعت چای در ایران. این از یک زاویه است. ولی از زاویه دیگر هم می توان مسئله را دید. کاشف السلطنه بخشی از فرآیند بزرگی است که کمپانی هند شرقی انگلیس برای ترویج چای در سراسر جهان شروع کرده است. چای را انگلیسی ها در چین کشف کردند و کشت آن را در هند شروع کردند و فعالیت گسترده ای را آغاز کردند در سراسر جهان برای ایجاد عادت یا اعتیاد به چای. کاشف السلطنه هم دقیقاً در همین چارچوب کشت چای را در ایران شروع کرد. حالا امروزه چای یک قلم مهم در اقتصاد ماست و از کاشف السلطنه تجلیل می شود. نمی دانم شما کسی را که مروج پوشاک جدید غربی در ایران است مثبت می دانید یا منفی؟ این اتفاقی است که افتاده و جایگاه خودش را پیدا کرده است و

امروزه این کت و شلوار به تن ماست. داخل پراوتز عرض کنم که ایرانی‌ها از معدود ملت‌های ریشه‌داری هستند که به‌طور کامل از خودشان خلع لباس کردند و پوشاک غربی را پذیرفتند. نه عرب‌ها، نه ترک‌ها، نه هندی‌ها و پاکستانی‌ها هیچ یک این کار را نکردند. با این توصیف، پدیده مدارس جدید در ایران با سرنوشت تاریخی ایران در دوره قاجاریه و برخورد ما با تمدن جدید غرب گره می‌خورد. این تصوّر که ما می‌توانیم با اشاعه مدارس جدید و نفی مدارس سنتی پیشرفته شویم تصوّر رایجی بود در بخشی از تجددگرایان ما و میرزا حسن رشدیه هم یکی از آن‌ها بود. این نگاه ساده‌اندیشانه‌ای است که از دهه ۱۷۸۰ میلادی به‌وسیله افرادی چون میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله و دیگران رواج پیدا می‌کند و در انقلاب مشروطه به اوج خودش می‌رسد. این نازل بودن سطح فرهنگی ماست که این تصورات خام را سبب می‌شود و در نهایت به حذف نهادهای سنتی و ریشه‌دار می‌انجامد و نهادهای جدید نیز کارایی لازم را از خود نشان نمی‌دهند. سطح فرهنگی ما در آن زمان سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ است نوشته زین‌العابدین مراغه‌ای. این کتاب را مقایسه کنید با نقدهای اجتماعی و سیاسی که در اروپای غربی آن زمان منتشر می‌شد و یا حتی با نوشته‌های نامق کمال و عثمانیان جوان تا تفاوت سطح فرهنگی و فکری را لمس کنید.

یوسفی: در قرن نوزدهم اتفاقی که می‌افتد این است که مثلاً در بحث دارالفنون امیرکبیر عزل و کشته می‌شود یا کسی مثل علی‌اکبر دهخدا به سویس می‌رود و یا مثلاً طالبوف نگاه خیلی دوری به وقایع ایران داشته، و یا مثلاً کسی مثل مستشارالدوله یا آخوندزاده وقتی که در مواجهه با حکومت یا سنت قرار می‌گیرند خیلی مأیوس می‌شوند و مقاومت میرزا حسن رشدیه را نشان نمی‌دهند. حسن رشدیه شش یا هفت بار پروسه ایجاد مدارس جدید را پی می‌گیرد و به همین جهت فکر می‌کنم آدم ممتازی است.

شهبازی: ببینید، اساس کار غلط است. در غرب آموزش و پرورش نوین ادامه طبیعی آموزش سنتی است. مثلاً، آکسفورد به‌عنوان یک مدرسه علوم دینی و به‌عنوان شعبه‌ای از حوزه علمیه سوربن پاریس شروع به‌کار کرد. کمبریج هم مدرسه علوم دینی بود. تکامل و تطور طبیعی همان سنن به ایجاد آکسفورد و کمبریج جدید انجامید. شما توجه کنید به کشوری مثل سوئد که در مقایسه با ایران تاریخی ندارد. آن‌ها دانشگاه اوپسالا را دارند و به آن افتخار می‌کنند و ادعا می‌کنند که مثلاً هفتصد سال قدمت دارد. ما در مقابل این‌گونه قدمت‌ها خود را می‌بازیم در حالی که اگر به وضع دانشگاه‌های

سوربن و آکسفورد و کمبریج و اوپسالا در ۵۰۰-۶۰۰ سال پیش نگاه کنیم می‌بینیم که هیچ شباهتی به نهادهای آموزش عالی جدید ندارند. در مقابل، ما تبلیغ می‌کنیم که نهاد آموزش عالی در ایران در سال ۱۳۱۳ و با تأسیس دانشگاه تهران آغاز شد. روشن است که این‌گونه مقایسه کردن در ما احساس حقارت ایجاد می‌کند. در حالی که اگر قرار باشد ما هم مثل غربی‌ها سابقه تاریخی قائل شویم، در واقع قدمت نهاد آموزش عالی در ایران به دوره ساسانی می‌رسد. غرب نظام آموزش عالی را در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی به تقلید از نظامی‌های ما ایجاد کرد. اتفاقی که در غرب افتاده تطور نهادهای کهن و ریشه‌دار است به نهادهای جدید نه حذف نهادهای کهن، نه حذف سنت‌ها. ولی در ایران از اوایل قرن هیجدهم و فروپاشی صفویه، که از پرافتخارترین ادوار تاریخ ماست، یک روند انحطاط و گسست فرهنگی شروع می‌شود. از قرن هیجدهم تا اواسط قرن نوزدهم نوشتار سیاسی ما به شدت نزول می‌کند. ما حتی شاهد یک رساله جدی سیاسی نیستیم. علوم به شدت محدود می‌شود و آن حالت جامعیت و گستردگی سابق در نظام آموزشی ما از بین می‌رود. ولی در غرب نظام آموزشی تکامل پیدا می‌کند و در نهایت تجدیدگرهای ما شروع می‌کنند به تأسیس مدارس شبه غربی و آن را مثل چماق بر سر نهادهای سنتی و کهن آموزش عالی می‌زنند. به این ترتیب، آن‌ها نوعی تعارض و تضاد کاذب ایجاد می‌کنند بین نهادهای آموزشی کهنه و نو، سنتی و جدید. در غرب تجدید ادامه و تطور سنت است ولی در ایران از همان آغاز تجدید در مقابل سنت قرار داده می‌شود. این وضع به دوران پهلوی می‌رسد. رضا شاه از یکطرف به خلع لباس از مردم دست می‌زند و به این ترتیب تمامی اقشار مردم، به‌جز علما، به پوشاک غربی ملبس می‌شوند. هدف این است که علما منزوی شوند. در حالی که قبلاً همه مردم تقریباً شبیه به هم لباس می‌پوشیدند و تفاوت فاحشی در پوشاک علما و سایر اقشار وجود نداشت. اقدام دیگر رضا شاه ایجاد تعارض کاذب میان نهادهای آموزش عالی سنتی و جدید است. به مطبوعات آن زمان مراجعه کنید و ببیند که علیه حوزه‌های علمیه دینی چقدر تبلیغ می‌شود. مثلاً، یک ماجرای جنایی ساده را که در مدرسه سپهسالار اتفاق افتاده بزرگ می‌کنند و از این طریق می‌کوشند تا در میان مردم علیه حوزه‌های علمیه نفرت ایجاد کنند. این تعارض کاذب بزرگ‌ترین ضربه را بر رشد علم در جامعه ما می‌زند.

در اینجا این سؤال اساسی مطرح است که چرا رشديه و يحيی دولت‌آبادی و ديگر مروجان نظام جديد به دنبال راه معقول تکامل نظام آموزشی ایران نبودند و حتماً می‌خواستند حساسیت مدافعان نظام آموزشی سنتی را تحریک کنند؟ این اصرار برای چه بود؟ توجه کنید که رشديه تنها نبود. او حامیان قدرتمندی در حکومت داشت مثل

میرزا علی خان امین‌الدوله. و توجه کنید که منابع تاریخی چندان مثبت از عملکرد آن‌ها یاد نمی‌کنند. مثلاً، مجدالاسلام از حیف و میل اموال به وسیله اعضای انجمن معارف یاد می‌کند که یکی از آن‌ها رشديه بود. و می‌دانیم که مدرسه رشديه بعداً به کانون فعالیت انجمن‌های سرّی تبدیل شد که اهداف سیاسی معین را دنبال می‌کردند. اگر می‌خواهید چهره واقعی میرزا حسن رشديه را بشناسید به *سفرنامه کلات مجدالاسلام* مراجعه کنید. این کتاب و برخی منابع دیگر آن تصویر مطلق‌گرایانه از رشديه را می‌شکند و وی را فردی فرصت‌طلب و اهل زدوبند سیاسی و حتی از نظر اخلاقی بسیار لاقید نشان می‌دهد نه قهرمان نوگرایی در نظام آموزشی و کسی که خود را وقف آرمان معین کرده است. بنابراین، حرکت رشديه حرکتی بود که به وسیله یک کانون، یک جریان معین در نخبگان سیاسی حکومت قاجار تقویت می‌شد.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**